**چرا مردم تا این اندازه خشمگین هستند؟**

**بخش اول: نظریه " کینه های کهن"**

**دکتر محمود مسائلی**

با ادای احترام به خانم فاطمه سپهری و همه بانوان ایرانی و صدای رسای آنان برای رهایی از استبداد مذهبی

**طرح موضوع**

بیش از پنچ هفته است که مردم با همه توان خویش در خیابان ها پایان رژیم اسلامی را فریاد می زنند. در مرکز این فریادها خشمی مهارناپذیر وجود دارد که شاید در تاریخ ایران معاصر نایاب، وچه بسا در همۀ دورانها کمیاب باشد. با توجه به عمق و طنین رسای خشم مردم نسبت به حکومت اسلامی پرسش هایی به ذهن خطور می کند. اصلا چرا مردم خشمگین هستند؟ محرک اصلی در اعتراضات گسترده و درگیری های موجود میان مردم و حاکمیت چیست؟ آیا ناسازگاری هایی بر سر منابع موجود و منافع متضاد شکل گرفته است؟ چگونه نیروهای سرکوبگر متقاعد می شوند تا مردم بیگناه را بکشند و چرا مردم حتی حاضرند کشته شوند تا خط بطلانی بر رژیم استبداد مذهبی بکشند؟ چه نقشی برای هویت طرفین و ساختارهای موجود باید درنظر گرفت؟ تأثیرات رسانه های جمعی بر قیام گسترده مردم خشمگین چیست؟ به درستی چرا مردم تا این اندازه خشمگین هستند؟

این نوشتار سه فرضیه را برای توضیح و چرایی آتش فشان خشم مردم در نظر گرفته است. اولین فرضیه این است که نوعی تنفر از آغاز شکل گیری نظام روحانیت شیعه، و بخصوص از اولین جرقه های انقلاب به اصطلاح اسلامی، نسبت به عقلانیت و مظاهر نوین خرد جمعی مانند دمکراسی وجود داشته است. این تنفر نسبت به توسعه و پیشرفت انسانی، امروزه ایران را به عقب ماندن از روند توسعۀ همه جانبه واداشته و زیانبارترین و فاسدترین ساختارهای سلطه و سرکوب را نیز پدید آورده است. خشم مردم را می بایست به عنوان واکنشی نسبت به این تنفر آخوندهای حاکم از توسعه و پیشرفت تحلیل و تفسیر کرد. دومین فرضیه را از دورکهایم وام می گیریم که توضیح می دهد خشم موجود به دلیل وجود ناهنجاری های موجود است که در اثر جابجایی در هنجارها و ارزش ها و خلاء ناشی از عدم استقرار ارزشهای نوین فوران کرده است. فرضیۀ سوم بر پایۀ نظریۀ یأس-پرخاشگری روانی قرار می گیرد که طبق آن علت اولیه و اصلی خشم مردم ناشی از ترکیبی از سرخوردگی و پرخاشگری است. البته نظریه های دیگری هم هستند که هرکدام می توانند از زاویه دیدهای دیگری فوران خشم مردم را توضیح دهند. این نوشتار فقط نظریۀ "کینه های کهن" یا "نفرت های دیرین" را با شرح و توضیحاتی ساده و کوتاه ارائه می دهد. نوشتارهایی که به تدریج در اختیار علاقه مندان قرار خواهیم داد ابعاد دیگری از علل فوران خشم مردم را توضیح خواهند داد.

**تنفر دیرین نسبت به زندگی مدرن**

هنگامی که ایالات متحده امریکا خود را برای مداخله در منطقه یوگسلاوی سابق آماده می کرد کتابی به نام "اشباح بالکان"[[1]](#footnote-1) به دست بیل کلینتون رسید که به طرز ناباورانه ای ضرورت این مداخله را مورد تردید قرار داده، و در نتیجه نتوانست مانع از نبردهای خونین و نسل‌کشی بیرحمانه در یوگسلاوی سابق شود. روزنامه‌نگار و تحلیل گر سیاسی، کاپلان در "ارواح بالکان"، دلیل و منشأ اصلی درگیری ها در منطقۀ بالکان را به "نفرت‌های دیرین" که در میان مردم منطقه، همچون آلبانیایی ها، بلغار ها، یونانی ها و نیز رومانیایی ها از دیرباز وجود داشته، نسبت داده و فرض می‌کند که درگیری ها نتیجۀ اجتناب‌ناپذیر احساسات برانگیخته شده و خصومت های دیرین و آشتی‌ناپذیر بین گروه‌های قومی در جامعۀ ناهمگون یوگسلاوی سابق بوده است. البته او اقوام یادشدۀ بالا را مردمانی شرور و تبه کار می نامد که موجبات بروز درگیری ها را فراهم آورده اند. این نویسندۀ پرکار که برای نشریاتی مانند آتلانتیک و جمهوری جدید گزارش می نوشت، سعی داشت خوانندگان کتاب خود را متقاعد کند مردمان این پنج کشور با یکدیگر بیگانه بوده و یک کل غیرهمگن و سازش ناپذیر را به وجود آورده اند. بنابراین، و به دلیل همین پیش زمینه های تاریخی و قومی، از اواخر قرن نوزدهم هرج و مرج سیاسی و جنگ داخلی در منطقه امری اجتناب ناپذیر شده است. این هرج و مرج با آمیخته شدن به احساسات ملی گرایانه، آتش نبردهای داخلی را بیشتر برافروخته است. بنابراین، اینکه چرا کسانی خود را آماده می کنند تا بکشند و یا کشته شوند را می توان در این پیش زمینه های برآمده از این کینه های کهن و نفرت های دیرین جستجو کرد.

درحقیقت، به نظر کاپلان، اصلی ترین علت درگیری ها را باید ناسازگاری‌های فرهنگی بین گروه‌های قومی و مذهبی دانست. به نظر او بویژه نمی توان اختلافات دیرین میان پیروان مسیحیت رومی-کاتولیک از یکسو، و یونانی-ارتدکس از دیگر سو، را نادیده گرفت. به عنوان مثال اگر اشکال عینی اینگونه کینه های کهن مانند نسل‌کشی اوشتاشای کرواسی[[2]](#footnote-2) در جریان جنگ جهانی دوم علیه اقلیت‌های صرب ارتدوکس را در نظر بگیریم، آنگونه که کاپلان توضیح می دهد، می توانیم به این نتیجه برسیم که صرب ها می خواستند انتقام خویش، که برآمده از واکنش آنها نسبت به آن سابقۀ نسل کشی تاریخی بود، را بگیرند.

وقتی کتاب کاپلان در اختیار رئیس جمهوری امریکا قرار گرفت به این نتیجه رسید که منازعات خونین میان گروه های مختلف در یوگسلاوی سابق ریشه های کهن قدیمی دارند. در حقیقت تنفر قومی اصلی ترین عامل درگیری هاست و از اینروی ایالات متحده امریکا نمی بایست در این درگیری ها مداخله ای داشته باشد. اساسا منافع ایالات متحده امریکا هم ایجاب می کردکه به این درگیری ها وارد نشود. به عبارت بهتر، این پیش‌فرض نظری برآمده از تصوری مبتنی بر کینه و نفرت میان گروه های مختلف، نشان می دهد که هویت قومی امری ثابت و غیر قابل تغییر است، و گروه های قومی همواره بر اساس همان ریشۀ تاریخی که با بغض و تنفر نسبت به یکدیگر همراه است، با یکدیگر رفتار می کنند. به همین دلیل هم پیوندی میان بعضی اقوام و ملل مختلف به دلیل همان پیش زمینه های تاریخی امری ساده انگارانه می باشد. هواداران نظریۀ کینۀ کهن به این باور اصرار می ورزند که قومیت و یا ملیت بر آمده از هویتی عینی است که در طول تاریخ شکل گرفته و برای خود باورها و سنت های فرهنگی که به ظاهر طبیعی می نمایند را برای اعضای آن گروه پدید آورده است. اینگونه ویژگی ها است که پیوند وصف ناپذیری میان افراد یک گروه برقرار ساخته و آنها را در برابر گروه های دیگر قرار می دهد. در نتیجۀ اینگونه پیش زمینه های برآمده از بغض و تنفر نسبت به یکدیگر، درگیری ها اجتناب ناپذیر می نمایند مگر آن که پیش فرض های تاریخی که در نگاه آن مردمان نسبت به یکدیگر فراهم آمده اند، تغیر یابند.

بُعد دیگری نیز به این نظریۀ تقلیل گرایانه اضافه می شود. اگر تضادهای موجود ریشه‌های دیرین دارند و از تفاوت‌های آشتی‌ناپذیر میان گروه ها سرچشمه می گیرند، احساس خصومت و ترس ناشی از نابودی توسط دیگری، باعث می شود تا گروه‌ها مواضع خصمانه نسبت به یکدیگر داشته باشند. به عبارت بهتر، کینه و نفرت ها نسبت به یکدیگر در روابط اجتماعی خصومت های بی پایانی را بر انگیخته و در ساحت سیاست نبرد های اجتناب ناپذیری را در اینگونه جوامع ناهمگون باعث می شوند. به عنوان مثال، اگر در بوسنی و هرزگوین، شبه‌نظامیان صرب تجاوز به زنان مسلمان و قتل مردان مسلمان را انجام دادند، به این دلیل بود که آنها می خواستند انتقام بی‌عدالتی‌هایی را بگیرندکه ششصد سال پیش بر آنها تحمیل شده بود. این ارواح بالکان هستند که از یکدیگر انتقام می گیرند، و نخبه گان سیاسی نیز از این پیش زمینه ها تاثیر و بهرۀ لازم را می گیرند. بنابراین، تز اصلی کاپلان این است که منشأ درگیری‌های جنگ‌های داخلی یوگسلاوی در تفاوت‌های مذهبی و قومی ریشه‌دار بین صرب‌ها و کروات‌ها نهفته است. او این فرض را به جنگ های قبلی در بوسنی و کوزوو هم تعمیم می دهد. در اینگونه شرایط، "مداخلۀ بشردوستانۀ خارجی" هم ضرورت وجودی خود را از دست می دهد.

کاپلان تاکید می کند که کمونیسم نیز هرگز نتوانست به کاهش تضادهای آغشته با این نفرت های تاریخی کمک کند. بلکه، و در نقطۀ مقابل، با سرکوب و بیرون راندن متفکران آزاداندیش و روشنفکران، و همچنین تشویق به شکل گیری طبقۀ عظیمی از کارگران صنایع و شهر نشینی گسترده اوضاع را آشفته تر کرد. ساکنان شهرها و اعضای گروههای کاری به وجود آمده، نه به معنی واقعی کلمه شهری اند، و نه روستایی آنگونه که از این واژه بر می آید. آنها در اشکال زشت و بی روح سازه های بتنی خانه های از پیش ساختۀ سوسیالیستی زندگی کرده، و غم و اندوه زندگی اندوه بار خود را در مشغولیاتی همچون نوشیدن صرف می کنند، اما هیچگاه نمی توانند تنفر دیرین خود نسبت به یکدیگر را از بین ببرند. نارضایتی‌ها و دشمنی‌ها در طول قرن‌ها انباشته شده است. اعضای گروه‌های نژادی، قومی، یا مذهبی از یکدیگر متنفرند و این تنفر باعث می شود حاضر شوند با هم جنگیده و یکدیگر را بکشند. به همین دلیل، با فروپاشی کمونیسم در منطقه، کینه های کهن، همسایگان صرب، کروات و بوسنیایی را به جان هم انداخت. با توجه به این فرضیه ها می توان کشتارهای جمعی در رواندا و یا دیگر مناطق را نیز توضیح داد. نسل کشی رواندا اغلب بیانی از نفرت تاریخی هوتوها نسبت به توتسی ها است؛ این نفرت های پیشین مایۀ اصلی کشتار هشتصد هزار نفر در آن منطقه از افریقا بود.

علی رغم متقاعد کننده بودن این نظریه، مخالفان آن را ساده انگارانه و تقلیل گرا می دانند. آنها می گویند نظریۀ "کینه های کهن" نمی تواند درک صحیحی از معادلات پیچیدۀ جهانی، ساختارهای سلطۀ بین المللی، اشکال ناپیدای سرمایه داری فرهنگی، حرص و طمع رهبران سیاسی، احساس محرومیت، و یا دلایل روانشناختی درگیری های داخلی داشته باشد. نظریه های "برسازه گرایی" و همچنین "واقعگرایی نوین" از مهمترین ناقدان نظریۀ "کینه های کهن" می باشند.

با همۀ نقدهایی که متوجه نظریۀ کاپلان است، می توان پیام اصلی آن نظریه را به عنوان شاهدی بر فوران خشم مردم ایران امروز علیه سالهای طولانی سلطۀ مزورانۀ آخوندیسم بر باورها و افق های اندیشۀ مردم ارزیابی نمود. نگاهی ساده به تاریخ معاصر ایران نشان می دهد که به اصطلاح "روحانیت شیعه" همواره تنفر خود را از مظاهر زندگی نوین نمایش داده است. البته این تنفر ریشه هایی عمیقتر در نگرش مذهب سیاسی نسبت به مفهوم حیات دارد. در حقیقت، همانگونه که در نوشتارهای پیشین توضیح داده شد، مذهب سیاسی به ذاته نمی تواند پذیرای مفهوم حیات مبتنی بر ارادۀ آزاد انسان، حقوق ذاتی، و قواعد دمکراتیک باشد. شاید مروری کوتاه بتواند این تضاد ذاتی میان مذهب سیاسی و مفاهیم حیات و ارادۀ آزاد انسانی بر پایۀ معیارهای خرد جمعی را توضیح دهد.[[3]](#footnote-3)

١. نظریۀ حاکمیت خداوند همواره برای توجیه حکومت استبدادی و اطاعت از فرمان رهبران آن بکار رفته است. به موجب این نظریه، حکومت نیازی ندارد مبنایی مردمی داشته باشد زیرا که خداوند تنها حاکم زمین و آسمان است. رهبران سیاسی فقط نمایندگانی از سوی خداوند هستند و اجرای فرمان او را برعهده می گیرند. به همین دلیل ارادۀ حاکمیت بالاتر از آزادی و حاکمیت مردم است و در پذیرش فرمان نمایندگان خداوند بر روی زمین جای هیچگونه تردید و گفتگو نیست. این نظریه منسوخ شدۀ حاکمیت مطلق خداوند توسط رهبری سیاسی، در ایران بعد از انقلاب با عنوان ولایت (مطلقه) فقیه مورد توجه نیروهای محافظه کار قرار گرفت. نظریۀ ولایت فقیه از هیچ نوآوری خاصی برخوردار نبوده و فقط تقریری بر همان نظریۀ قدرت مطلقۀ پادشاه ولی توجیهات مذهبی است، البته با چرخشی مصلحت طلبانه. نظریۀ ولایت فقیه، همچون گامی به سوی مطلقه کردن ولایت سیاسی، همانند نظریه مبنای الهی قدرت مطلقه در سنت پادشاهی عصر کهن، راه را برای شکل گیری حکومت مذهبی تمامیت خواه کنونی در ایران هموار نمود. این تمامیت خواهی از آنجا سرچشمه می گیرد که به ولی فقیه اجازه می دهد در پوشش فقاهت خود، ردای زعامت سیاسی و اجتماعی سرکوب کننده ای را در بر کرده و با کنترل همۀ رسانه های عمومی کشور، مراکز آموزشی، افکار عمومی، قوای سه گانه، و همۀ اهرم های اقتصادی، برداشت آیینی خود را بر همه ابعاد کشور گسترانده و هر نوع صدای مخالفی را خفه نماید.

۲. نظریۀ پدرسالاری نیز جای خود را در کنار نظریۀ حکومت الهی باز کرده است. در حقیقت، نظریه حکومت الهی و اختیارات مطلقه ولی فقیه (سلطان) توجیهاتی را برای سلطۀ جابرانه و تمامیت خواهی دینی-سیاسی زیر عنوان فریبندۀ پدر دلسوز و سخت گیر فراهم می آورد. در حکومت دینی نه فقط رهبری سیاسی توجیهات خود را طبق متون مقدس زیر عنوان ارادۀ خداوند توضیح می دهد، بلکه برای تثبیت نقش استبدادی رهبری، او را به عنوان پدر ملت و دلسوز جامعه معرفی می کند. همراه با این توجیهات است که نقطه نظرات فاشیستی همواره رهبری را به عنوان پدر دلسوز ملت توصیه کرده و اطاعت از فرمانش را بر همگان واجب می شمارند. در اغلب نوشته ها و توجیهات نظریۀ ولایت امر، می توان ادعای این نقش پدرانه و دلسوزانۀ ولی مطلقه فقیه را ملاحظه کرد. این نوشته ها، از پدر، مسئولیت مراقبت از گروه در مقابل دشمن خود-ساخته، و از مردم اطاعت محض، یعنی همان نظریۀ کهنۀ ارباب و رعیتی را انتظار دارند. این توجیه رهبری پدرانه همراه با جواز نمایندگی از سوی خداوند، یعنی تلفیق نظریۀ پدر سالارانه با نظریۀ حکومت الهی، همواره در تاریخ جمهوری اسلامی هر صدای مخالفی را به شدت خفه کرده است.

۳. نظریۀ شکل گیری حکومت بر اساس رقابت های گروهی، کاربرد زور، و حیله گری، نیز می تواند به روشنگری در باره چگونگی استقرار و چرایی استمرار حکومت استبداد مذهبی کمک کند. بر اساس این نظریه، شکل گیری حکومتها در نتیجۀ رقابت میان گروه های مختلف، و پیروزی آنانی شکل گرفته است که قدرتمندتر و حیله گر تر بوده اند. همۀ تاریخ آیینه ای از کشاکش بر سر قدرت بوده است. همواره قوی تر ها توانسته اند دیگران را تحت حاکمیت خود در آورند. حکومت های دینی از نمونه های بارز موفقیت در اینگونه رقابتها بوده اند. آنان توانسته اند با تحت کنترل گفتن باورها و ارادۀ مردم، یوغ حکومت خود را بر پشت مردم ناآگاهی که با جهالت تسلیم رهبران مذهبی شده اند قرار دهند.

حال اگر این نظریه ها را برای تحلیل ماهیت حکومت استبداد دینی یا ولایت فقیه مورد استفاده قرار دهیم، در می یابیم که پایه های ثبات آن حکومت بر اساس سه چارچوبه نظری حکومت الهی، نظریۀ پدرسالاری، و نظریۀ قدرت استوار گشته است. به این طریق حکومت فقیه توانسته است حضور خود را با سلطه بر باورهای مذهبی و همراه با زور برای سرکوب و ترساندن مردم پا برجا نگه دارد.

با درنظر داشتن این پیش زمینه های شکل گیری حکومت مذهبی می توان به اقاریر روشنی نیز دست یافت که میزان کینه و تنفر نظام حاکم نسبت به مظاهر حیات مدرن را نیز نشان دهد. البته هرچند که این دشمنی و تنفر بطور روشن در تاریخ معاصر ایران با مشروعه خواهی شیخ فضل الله نوری آغاز می شود، نقطه نظرات شخص خمینی با فرهنگ مدرن بخوبی می تواند از کینه ونفرت او، و کل دستگاه جزمی عریض و طویل آخوندیسم، نسبت به زندگی مدرن و آزادی و توسعه یافتگی پرده بردارد. هرچند که این موضوعات شایان توضیحاتی مبسوط می باشد، به اختصار فقط به مخالفت باورهای آخوندی با آزادی زنان اشاره ای می کنیم. خمینی در سخنرانی یازدهم آذر ماه ١۳۴١ به روشنی نفرت خود را نسبت به زندگی مدرن زنان نشان داد: " زن ها را وارد کردید؛ ببینید در هر اداره‌ای که وارد شدند آن اداره فلج شد؛ اگر زن وارد دستگاه شد اوضاع را به هم می زند. میخواهید استقلال تان را زن ها تأمین کنند؟ کسانی که شما از آنها تقلید می کنید دارند به آسمان می پرند. شما به زنها ور می روید؟"[[4]](#footnote-4) خمینی در نامه‌ای خصوصی خطاب به آیت‌الله جلیلی‌کرمانشاهی علت این نگرانی‌ها را دقیق‌تر توضیح می‌دهد. او در آن نامه می نویسد که "قضیه تساوی حقوق زنان" را "موجب نگرانی شدید" دانسته بود چون به زنان حق رأی اعطا می کرد[[5]](#footnote-5).

جانشین خمینی، یعنی خامنه ای، هم این عداوتهای دیرین نسبت به توسعه و پیشرفت جامعه، و بویژه جایگاه زنان را همواره به عیان آشکار ساخته است. او هرگونه داعیه آزادی خواهی را به توطئه های غرب نسبت داده و کوشیده است را آزادی خواهی زنان را مسدود سازد. این جمله می تواند لایۀ کوچکی از جمود فکری و دشمنی و عناد آخوندیسم را به خوبی عیان سازد: "غربی‌ها سال‌ها است که می‌گویند تا زمانی که زن از قیود اخلاقی و شرعی رها نشود، نمی‌تواند پیشرفت کند و به مدارج عالیِ علمی، سیاسی و اجتماعی برسد. اما زن ایرانی در بیش از چهل سال گذشته توانسته است با حجاب اسلامی و چادر در میدان‌های مختلف علمی، اجتماعی، ورزشی، سیاسی، مدیریتی، اقتصادی و فرهنگی حاضر شود و به موفقیت‌ها و سربلندی‌های بزرگ دست یابد". دستگاه حکومتی خامنه‌ای با طرح "جهاد تبیین" و حملات بی وقفه به ارزشهای ملی و نیز با به زیر سئوال کشیدن مفاهیم آزادی خواهی و حقوق ذاتی زنان، سعی کرده است مردم ناآگاه را در زیر سلطه تحجر آخوندی خود و همفکران خود قرار دهد.

کوششی در به یادآوری همۀ صدماتی که حکومت استبدادی مذهبی در طی چهل و اندی سال گذشته بر جامعه، و به ویژه زنان وارد آورده، به خوبی نشان می دهد که اساسا دیدگاه های آخوندی در ذات خود با دشمنی و تنفر نسبت به آزادی، دمکراسی، توسعه یافتگی جامعه، و بویژه نقش محوری زنان در آن، همراه بوده است. حتی می توان با اطمینان بیان داشت که آخوند مظهر کینه ورزی، عداوت، دشمنی، و تنفر با روح آزادی خواهی بوده است. همۀ تلاشهای بیش از چهار دهه سلطۀ استبداد مذهبی بر جامعه نشان می دهد که نمی توان حکومت دینی را در چیزی بجز "نفرت" و "کینه ورزی" با آزادی خواهی و توسعه یافتگی همه جانبه توضیح داد. این "کینۀ کهن" با آزادی خواهی، که همزاد و همراه با پیدایش آخوندیسم است، با همۀ تلاشهای انجام گرفته برای پنهان ساختن خود، هرگز نتوانسته روح آزادی خواهی را در روح و روان جمعی جامعۀ ایرانی خاموش کند. در تمام چهار دهۀ گذشته، همۀ تلاش‌ها آخوندیسم برای مقابله با آزادی ناکام مانده است. فوران خشم و انزجار مردم، به ویژه زنان، علیه حکومت فقیه، واکنشی طبیعی و منطبق با روح آزادی خواهی در مقابله با "کینه و نفرت کهن" رهبران و مروجان حکومت استبداد مذهبی نسبت به فرهنگ و زندگی نو، آزادی خواهی، و ارزشهای دمکراتیک است.

با سپاس از آقای آرش فرهادی بابت ویراستاری حرفه ای این نوشتار

1. Robert D. Kaplan. (1993). Balkan Ghosts: *A Journey Through History.* New York: St. Martin's Press. [↑](#footnote-ref-1)
2. Ustasha genocide. See: https://www.coe.int/en/web/roma-genocide/croatia [↑](#footnote-ref-2)
3. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به "تضاد ماهوی حکومت دینی با حقوق بشر". این نوشتار را می توانید بر روی وب سایت اندیشکده بین المللی نظریه های بدیل مطالعه نمایید.

www,ap-gc.net [↑](#footnote-ref-3)
4. صحیفه امام، جلد 1 ص 118

https://farsi.rouhollah.ir/library/sahifeh-imam-khomeini/vol/1/page/118 [↑](#footnote-ref-4)
5. صحیفه امام | جلد ۲۱| صفحه ۴۸۸] [↑](#footnote-ref-5)